

*Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,*  
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)  
Monthly Journal, Vol. 22, No. 4, Summer 2022, 25-46  
Doi: 10.30465/CRTLS.2020.32434.1951

**Socialism and the Will to Fail**  
**A Critical Review of the Book**  
***“Socialism: A Failed Idea That Never Dies”***

**Morteza Bahrani\***

**Abstract**

This article is based on a review of “*Socialism: A Failed Idea That Never Dies*” (by Kristian Niemietz). Where Niemietz believes that the idea of socialism is still alive despite its successive failures, I will argue that the problem is not that the "ideas" are dead or alive. Human mental phenomena include ideas, judgments, and wills. Ideas never die; whether it is the idea of socialism or the idea of God or the Idea of the dragon. The main issue is the rightness or wrongness of human will. Accordingly, I have tried to show, in a critical phenomenological way, that socialism is a will to failure. If it is repeated and experienced a thousand more times, it will achieve nothing but failure. On the contrary, and by historical experience, it is capitalist liberalism that has set before us the right and progressive will. For those of us who have stepped forward in the process of progress, the moral imperative is to put aside the socialist temptations of equal distribution. The beginning of our progress is to step on the path of production. Production and exchange of capital are the other words of free exchange and the right to freedom. It is only with this right that we can achieve ourselves in this worldly world.

**Keywords:** Socialism, Capitalism, Failure, Progress

\* Associate Professor, Future Studies Department, ISCS, Tehran, Iran, [mortezabahrani@yahoo.com](mailto:mortezabahrani@yahoo.com)

Date received: 17/02/2022, Date of acceptance: 23/05/2022



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## سوسیالیسم و اراده معطوف به شکست

(نقد و بررسی کتاب سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد)

مرتضی بحرانی\*

### چکیده

این مقاله بر بنیاد نقد و بررسی کتاب سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد (اثر کریستین نیمیتز) تألیف شده است. در جایی که نیمیتز بر آن است که ایده سوسیالیسم به رغم شکست‌های پیاپی‌ش هنوز زنده است، من بر آنم که مساله مرگ یا زنده بودن «ایده»ها نیست. پدیدارهای ذهنی انسان شامل ایده‌ها، احکام و اراده‌ها هستند. ایده‌ها هیچ‌گاه نمی‌میرند؛ خواه ایده سوسیالیسم باشد یا ایده خدا یا اراده‌های هفت‌سر. مساله اصلی، درستی یا نادرستی اراده‌های انسانی است. بر این اساس، من تلاش کرده‌ام تا به شیوه پدیدارشناسی انتقادی، پدیدار کنم که سوسیالیسم یک اراده معطوف به شکست است. هزار بار دیگر هم که تکرار و تجربه شود، چیزی جز شکست را محقق نخواهد کرد. در مقابل، و حسب تجربه تاریخی، این لیبرال سرمایه‌داری است که اراده‌های درست و معطوف به پیشرفت را پیش روی ما نهاده است. برای ما که در فرایند پیشرفت گام نهاده‌ایم، حکم اخلاقی این است که وسوسه‌های سوسیالیستیک معطوف به توزیع برابر را کنار نهیم. آغاز پیشرفت ما، گام نهادن در مسیر تولید است. تولید و تبادل سرمایه عبارت از اجرای گردش آزاد و حق آزادی است. تنها با این حق است که می‌توانیم خود را محقق کنیم.

**کلیدواژه‌ها:** سوسیالیسم، سرمایه‌داری، شکست، پیشرفت

\* دانشیار گروه مطالعات آینده‌نگر، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تهران، ایران)

mortezaahrani@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

## ۱. مقدمه و طرح مساله

یک خصیصه جهان‌شمول انسان، تضاد یا اجتماعی بودن غیراجتماعی او است؛ انسان هم به تشکیل اجتماع تمایل دارد، زیرا در این حالت خود را به دلیل گسترش امکانات عملی طبیعی‌اش، انسان‌تر احساس می‌کند؛ و هم به جدا بودن و انزوا گرایش دارد، زیرا از خصیصه اجتماعی نبودن خویش نیز آگاه است. در این تضاد این میل در او پدید می‌آید «تا همه چیز را برای خود بخواهد و از این رو در معرض مقاومت از هر جانب در برابر خویش است، همان‌گونه که خود میل مقاومت در برابر دیگران دارد». با این حال،

همین مقاومت است که تمامی نیروهای انسان را بیدار نگه می‌دارد، میل غلبه بر تنبلی را در او برمی‌انگیزد و به انگیزه جاه‌طلبی، غریزه سلطه یا آزمندی، او را وامی‌دارد که بین همراهانش، که به رغم خود آنها را تحمل می‌کند، لیکن نمی‌تواند از آنها درگذرد، جایی برای خویش باز کند.

این دیالکتیک، مبنای تاریخ اجتماعی انسان است:

بدین ترتیب، انسان گام‌های نخست را برمی‌دارد و این گام‌ها او را از درشت‌خویی به فرهنگ و ذوق و اندیشه و اخلاق هدایت می‌کند... بدون این خصیصه غیراجتماعی بودن که سرچشمه مقاومتی است که افراد به سبب مدعاهای خودخواهانه خویش الزاماً با آن روبرو می‌شوند، استعدادها برای همیشه به حالت نطفگی باقی خواهند ماند. (کانت: ۱۳۸۳، صص ۸۲-۸۰).

این دوگانگی یا تضاد، که پیش از کانت، ماکیاولی و هابز نیز به درستی آن را تشخیص داده بودند یک مساله محوری اندیشه سیاسی و اجتماعی بوده است. برای ما نیز مساله همچنان همین است که چگونه می‌توان با این دوگانگی، به ساخت جامعه رسید؟ در دوران مدرن، دو تعبیر کلی از وساطت را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی می‌توان شاهد بود. این دو تعبیر، در واقع دو بیان از دو تجربه متفاوت هستند: یکی سوسیالیسم و دومی کاپیتالیسم.

کریستین نیمیتز در کتاب خود، بر آن است که سوسیالیسم به رغم شکست‌های گوناگون، ایده‌ای زنده است که همچنان هواخواهان زیادی دارد. من در ادامه، مدعا و دعاوی نیمیتز را در نسبت با رقیب آن یعنی کاپیتالیسم به بحث خواهم گذاشت و تلاش

خواهم کرد که تبیین کنم که آن‌چه در مشروعیت و موجهیت هر یک از این دو تجربه تعیین‌کنندگی دارد، نه «ایده‌ها» یا «احکام» آنها، بلکه اراده‌ها و قصدهایی است که ما دنبال می‌کنیم. شفافیت‌بخشی به این قصدها است که سخن گفتن در باب سوسیالیسم یا کاپیتالیسم در میان ما را موجه می‌سازد. به بیان دیگر، دانش ما در خصوص آن تجربه‌ها - به ویژه از آن رو که دانشی با واسطه است - دانشی بدیهی و صادق نیست: ما تاکنون نه سرمایه‌داری را تجربه کرده‌ایم و نه سوسیالیسم را به آزمون گذاشته‌ایم. باید دید که ما از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم چه چیزی را قصد می‌کنیم. مساله اصلی ما ساختن آینده و جامعه است. بر بنیاد این مساله، در می‌یابیم که - برخلاف سوسیالیسم - سرمایه‌داری تا جایی که با تاکید به شیوه‌های جاری تولید، خلاقیت و آزادی و انسجام را ضمانت کرده است، در ساخت جامعه و تحقق آینده واسطه‌گر بوده است. سوسیالیسم، اما مانند همه ناکجاآبادهای دیگر، نامی گمراه‌کننده بوده است: تجربه‌های سوسیالیسم، حاکی از «اراده» به شکست است.

با چنین رهیافتی من می‌خواهم کتاب نیمیتز و ایده آن را نقد کنم. کتاب «سوسیالیسم، ایده‌ی شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد» نوشته کریستین نیمیتز، اقتصاددان و کارشناس ارشد اقتصاد سیاسی در مؤسسه امور اقتصادی لندن است. او در دانشگاه هومبولت برلین و دانشگاه سالامانکا، اقتصاد و در دانشگاه کینگز لندن اقتصاد سیاسی خوانده است. کریستین مولف کتاب‌های «درآمدی تازه بر فقر» (۲۰۰۱)، «بازتعریف گفتمان فقر» (۲۰۱۲) و «بهداشت جهانی بدون سرویس سلامت همگانی» (۲۰۱۶) نیز هست. کتاب سوسیالیسم توسط محمد ماشین‌چیان و حسین ماشین‌چیان به فارسی ترجمه شده است و از سوی انتشارات علم (۱۳۹۹) منتشر شده است. به لحاظ شکلی، ترجمه فارسی آن نسبتاً روان و قابل فهم است. با این حال، برخی از اصطلاحات، به ویژه مواردی که از زبان آلمانی وارد متن انگلیسی شده است، به درستی ترجمه نشده‌اند. این اما از اهمیت ترجمه کتاب نمی‌کاهد.

## ۲. روش و رویکرد

در پدیدارشناسی، فعالیت‌های ذهن به سه دسته ایده‌ها، حکم‌ها و اراده‌ها تقسیم می‌شوند. (برنتانو، ۱۳۹۹: در دست انتشار). تاکید پدیدارشناسی در حوزه حکم‌ها این است که ما به خود واقعیت رجوع کنیم. نکته بسیار مهم این است که به محض اینکه پدیده‌ای آن گونه که

هست، بر من پدیدار شد، ابتدا باید نسبت «خودم» را با آن پدیده مشخص کنم، سپس نسبت دیگران را؛ ما در نقد هر تجربه به مفهوم درآمده‌ای (آزادی، عدالت، سرمایه‌داری، سوسیالیسم، دین و ...) باید نسبت خودمان را شفاف سازیم: اینکه من تا کجا سرمایه‌دار یا سوسیالیست یا آزادی‌خواه یا دیندار هستم یا می‌خواهم باشم؟ از این جاست که پای قصد و قصدمندی به میان می‌آید. قصدمندی، همان رابطه درهم‌تنیده عینیت و ذهنیت است.

نکته مهم در قصدمندی، حالت ما انسان‌ها است: ما همواره در یک حال رو به آینده است که چیزی را قصد می‌کنیم. قصد، آینده‌ساز (و اگر نادرست باشد، آینده‌سوز) است. بنابراین اهمیت خواست ما در صدق آن برای رفع مداوم تضاد در عرصه اجتماعی و ساخت آینده است. (بارتوک، ۲۰۰۵) به بیان دیگر، پدیدارشناسی که بر قصدمندی تکیه می‌کند، همان جامعه‌شناسی و آینده‌سازی است. بخشی از قصد ما به خلاقیت باز می‌گردد: اما حتی خلاقیت نیز دو رو دارد: می‌تواند درست یا نادرست باشد: معیار خلاقیت درست، آزادی است. آزادی یعنی تحقق خود بر بنیاد ترجیح و کنش خوب‌تر بر خوب. آزادی، در آغاز، تفاوت‌ساز است. یک پیامد این تفاوت، نابرابری است. اما نابرابری و دیگربودگی را باید در افق انسجام دنبال کرد. انسجام، یعنی عدالت، سرکوب را مهار می‌کند و آزادی را تضمین می‌نماید. به تعبیری دیالکتیک آزادی و انسجام، دیالکتیک جا و بی‌جایی یا اجتماعی بودن و غیراجتماعی بودن انسان است. آزادی و انسجام دو مولفه یک پهنه مشترک هستند.

از سوی دیگر، و بنابراین، ما می‌دانیم که اراده‌های نادرست زیادی در جامعه و حتی جهان ما وجود دارند: آیا باید از اراده درست خود درست کشید و با اراده‌های نادرست همسو شد؟ اخلاق این را از ما نمی‌خواهد. ما مسئول اخلاقیت خود و جامعه و جهان خود هستیم. اراده‌های نادرست نه تنها سرکوب‌گر، بلکه خیره‌کننده نیز هستند: می‌توان با آنها هم‌نوا شد تا هم سرکوب نشد، و هم به امتیازاتی دست یافت. ما نه مجازیم که با اراده‌های نادرست هم‌سو شویم و نه می‌توانیم شادی‌ها و خوشی‌ها را به خودمان محدود کنیم: نمی‌توانیم تنها و صرفاً به فکر خودمان و خانواده‌مان باشیم: ساخت جامعه، یعنی بسط اراده‌های درست، نخستین فضیلت اجتماعی انسان جدید است. باید تلاش کرد جدید بود. ما از آن رو می‌توانیم و باید انسان جدیدی باشیم که با عطف توجه به «خوب‌ترین» امر ممکن، مخیر میان «خوب» و «خوب‌تر» باشیم و در صورت هم‌نوایی شرایط، جانب خوب‌تر را بگیریم. تنها در جایی به خوب اکتفا می‌کنیم که «حد امکان و توان واقعی ما»

اجازه خوب‌تر را به ما نمی‌دهد. باید از عذاب وجدان گذر کرد تا به وجدان رسید. (برنتانو: همان) این همان مسئولیت ماست. باید تاریخ آینده را از «ساخت» خود شروع کنیم. «ساختار» همان است که ما باید به درستی بخواهیم که آن را بسازیم. ساختارگرا، باید درد ساختن داشته باشد. باید «خود» بسازد.

### ۳. بازگشت به کتاب

نیمیتز با عنوانی که به کتاب می‌دهد، آمارهایی را برجسته می‌کند که طی آن در صد زیادی از انگیزی‌ها هم‌چنان خواهان سوسیالیسم هستند. (ص ۳۲) آمارها، نظرسنجی‌ها و مستندات کتاب بر اساس تحولات اجتماعی در بریتانیا است. شبیه همین آمارها را نویسندگان دیگری در خصوص جامعه آمریکا طرح کرده‌اند. مثلاً گفته شده که ۴۳ درصد آمریکایی‌ها می‌گویند سوسیالیسم چیز خوبی برای کشور خواهد بود و به طور خاص در میان جوانان بین ۱۸ تا ۳۴ سال که در نظرسنجی گالوپ شرکت کرده‌اند، ۵۸ درصد فکر می‌کنند که سوسیالیسم به نفع کشور است. موضع من در این نوشته، و در نقد کتاب نیمیتز، آزادیِ انسجام‌بخش است. من همه مقدمات گذشته را در نسبت با این پرسش پی می‌گیرم که اینها همه یعنی چه؟ به بیان دیگر، مربوطیت آن مباحث با ما چیست که بتواند معنایی برای ما داشته باشد؟

با عطف توجه به پرسش ناظر به مربوطیت، مساله ما همچنان این است که اخلاقاً چه موضعی را در خصوص این تجربه به مفهوم درآمده می‌توانیم اتخاذ کنیم. ما دانش را برای تشحیذ ذهن و یا برای تزیین آن، کسب و انباشت نمی‌کنیم. دانش همان کنش است. مساله برای ما، در نظر گرفتن سرمایه‌داری و سوسیالیسم - قبل از نظریه‌ای اقتصادی - به مثابه نظریه‌ای در باب آزادی و انسجام است. به بیان دیگر، ما به دنبال رفع تضاد هستیم. اکنون که موضع خود و موضع نویسنده را تا حدی مشخص کردیم، با نگاهی انتقادی - هرچند با هرمنیوتیک حسن ظن - دوباره به کتاب باز می‌گردیم و برخی از مباحث مهم را پیش می‌نهمیم.

الف. از لیبرالیسم و سرمایه‌داری تا سوسیالیسم

نیمیتز با برجسته کردن معیارهایی چون حمایت از مالکیت عمومی (مدارس، آب، انرژی، حمل و نقل، اینترنت، بانک‌ها، خدمات رفاهی)، کنترل قیمت‌ها، و دولت بزرگتر سوسیالیسم را یک نظریه اقتصادی سیاسی ناظر به دفاع از مالکیت جمعی یا دولتی و اداره

ابزار تولید و توزیع کالا می‌داند که هدف آن آزادسازی کارگران از بهره‌کشی است: «سوسیالیسم با برداشت‌های اخلاقی ما کاملاً جور است». از نظر او، سوسیالیسم به رغم فهرست بلند بالای شکست‌هایش در بیست و چهار کشور (حتی کشورهای مسلمان‌نشین چون الجزایر و تانزانیا و نیز بنین و لائوس و سومالی و کنگو و اتیوپی و کامبوج و موزامبیک و آنگولا) هنوز محبوب‌تر از سرمایه‌داری است: «سوسیالیسم قرن و بیست و یکم، سوسیالیسم دموکراسی از پایین است که هیچ صنمی با سوسیالیسم‌های دستوری از بالای سال‌های گذشته ندارد». او به نوام چامسکی استناد می‌کند که سوسیالیست خواندن اتحاد جماهیر شوروی تنها راهی برای بدنام کردن سوسیالیسم است. از نظر نیمیتز، «شوروی تقریباً ضدسوسیالیستی‌ترین جایی بود که می‌توان تصورش کرد». و به بیان ناتان رابینسون رهبرانی چون کاسترو، مائو، استالین و لنین هیچ تلاشی برای پیاده‌سازی سوسیالیسم نکردند. حتی استالین در این زمینه ناقد لنین بود، زیرا از نظر او لنین نمی‌دانست که «روش‌های نظامی از ارتش به طبقه کارگر منتقل می‌شوند»، (صص ۲۹-۳۳) اما خود استالین در عمل این کار را به نهایت رساند: شوراها نه اتحادیه‌های انصاف کارگری، بلکه شبه‌پادگان‌های جوخه‌های نظامی شدند.

کتاب درباره سوسیالیسم سخن می‌گوید؛ سوسیالیسم را اما نمی‌توان بدون سرمایه‌داری فهم کرد. به مثابه یک تمرین انتقادی، ما در مواجهه با سرمایه‌داری، و با جهت آزادی، آن را تجزیه کنیم. برای مارکس، نظام سرمایه‌داری برآمده از پیکار طبقاتی درون نظام فئودالیسم، و همانند نظام برده‌داری و بر خلاف نظام سوسیالیسم، دو طبقه‌ی کارفرما و کارگر (همچون ارباب و رعیت و برده‌دار و برده) را پیش‌فرض می‌گیرد. در جامعه سرمایه‌داری، سرمایه‌داران، یعنی مالکان زمین و کارخانه و ابزار تولید، کارگران را استثمار می‌کنند. تولید توسط انبوه کارگرانی صورت می‌گیرد اما، در یک موقعیت استثمارگون، محصول کار آنها به جیب سرمایه‌داران می‌رود. (لوی، ۲۰۰۷) در نظر برخی از مارکسیست‌ها، بشریت دو گزینه بیشتر پیش رو ندارد: اضمحلال و سقوط در هرج و مرج سرمایه‌داری و بازگشت به بربریت یا زایش دوباره از طریق انقلاب‌های اجتماعی و پیشروی در سوسیالیسم. یک مشکل بنیادین سرمایه‌داری، نفس تبادل و انباشت پول است. بنیامین نه مانند وبر سرمایه‌داری را نتیجه الهیات پروتستانی و کالونیستی می‌دانست و نه مانند مارکس دین را طفیلی سرمایه‌داری می‌دید. (لوی، همان). او خود سرمایه‌داری را یک ساختار دینی (کالت) می‌دانست؛ زیرا به مثابه یک کیش (و نه فرقه دارای آیین و آموزه و کلام) از اصول اعتقادی میرا است و لذا به



نحو پنهان، دارای استمرار و بی‌وقفگی است؛ از تاریخ رستگاری نیز سخن نمی‌گوید. حقانیتش در معجزات پیاپی آن و بیعت‌گیری دمام آن است. سرمایه‌داری خلق مدام معصیت است. سرمایه‌داری یک سبک زندگی بر پایه معاصی و شیطنت‌هایی چون تولید، مصرف، قرض و داشتن سرمایه است. عبادتِ خدای همیشه پنهان سرمایه‌داری، در پیوستن به این خلق است. (بنیامین، بی‌تا).

در مقابل، رویکردی هست که هسته نخستین سرمایه‌داری، را آزادی اقتصادی‌ای می‌داند که مالکیت خصوصی را به بازار و تجارت آزاد و اشتغال‌زایی و بهره‌وری کار و تولید پیوند می‌دهد. اینها همه «حق» هستند. هسته لیبرال سرمایه‌داری، تبادل و جریان آزاد سرمایه است. آزادی و نظم بازار دو روی یک سکه‌اند. نظام سرمایه‌داری منجر به تبادل و انباشت سرمایه، استفاده بیشتر از آن و بنابراین افزایش دائمی و پرشتاب تولید ثروت می‌شود. در این تولید فقط بیشینگی مد نظر نیست بلکه بهینگی و آفرینشگری نیز در ادامه آن است. آن تبادل و این آفرینش‌گری، تعبیر دیگری از آزادی و خلاقیت است. بیشترین درآمد با تولید سودآورترین چیزهایی توضیح داده می‌شود که زندگی بهینه یعنی رفاه منتج به آزادی و شادی را به دنبال داشته باشند. فون میزس از منتقد سرمایه‌داری می‌خواهد توجه داشته باشد که چگونه سرمایه‌داری نظام سلسله‌مراتبی اروپای زمان فئودالیسم را گسستاند. او می‌پرسد چه کسی ضد کارگر است؟ آن کسانی که می‌خواهند کارگران را به سطح روسیه تنزل دهند یا کسانی که برای کارگران استانداردهای سرمایه‌دارانه آمریکا را طلب می‌کنند؟ در این نگاه، سرمایه‌داری نظام انگیزه‌ها و بازدارنده‌هاست. این نظام، انگیزه را برای تولید کارآمد کالاهایی که بیش از بقیه مورد نیازند، بیشینه می‌کند. رقابت در سرمایه‌گذاری و بازار آزاد، تقریباً همیشه، در بهبود یک محصول مشخص، و نیز در ارائه و تکمیل محصولات تازه یا ابزارهای تازه تولید نقش داشته است. راه آهن، دینام، لامپ برق، خودرو، هواپیما، تلگراف، تلفن، گرامافون، ضبط صوت، دوربین، تصاویر متحرک، رادیو، تلویزیون، یخچال، تهویه مطبوع، رایانه و انواع بی‌پایان مصنوعات و مصالح تازه محصول رقابت و خلاقیت هستند. رقابت، به افزایش مطلوبیت زندگی و رفاه مادی عموم منجر می‌شود. رقابت اقتصادی خود شکلی از همکاری اقتصادی است: هر شرکتی محرک شرکت دیگر برای کاهش هزینه‌ها و تولید بهتر است. رابطه کارفرما و کارگر نیز از اساس، یک رابطه همکاری و شراکت است؛ هرچه کارفرما موفق‌تر باشد، می‌تواند کارگران بیشتری را، با دستمزد بیشتری استخدام کند و هر چه کارگرها کارآمدتر باشند، کارفرما نیز موفق‌تر خواهد بود. در سامان سرمایه‌داری

بیشتر کارخانه‌ها دارای تشکیلات صنفی شده‌اند؛ دولت به جای اینکه بزرگ شود و مالک همه صنایع باشد به شرکت‌ها کمک می‌کند تا آن‌ها به مردم کمک کنند. (میزس، ۱۳۸۹). «هرآنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود»؛ این سطری از مانیفست و عنوان فرعی کتاب مارشال برمن است که می‌گوید زندگی در نظام مدرن سرمایه‌داری «یافتن خودمان در محیطی است که هم به ما وعده ماجراجویی، قدرت، لذت، رشد و تحول خودمان و جهان را می‌دهد و هم تهدید می‌کند که هرآنچه داریم، هرآنچه می‌شناسیم و هرآنچه هستیم را ویران خواهد کرد». (برمن، ۱۳۷۹: ۳۴)

تا جایی که جلب منفعت، محصور در سه شیوه همکاری، رقابت و منازعه است، سرمایه‌داری رقابت برای همکاری است نه همکاری برای منازعه. گرایش به انحصار، ویژگی سرمایه‌داری نیست؛ بلکه از مصادیق یک خواست نادرست انسانی است که در هر عرصه‌ای می‌تواند بروز کند و کشف آن در عرصه تولید ثروت به معنای انحصار آن در آن‌جا و در نتیجه، بد دانستن هر کنشی که مستعد چنان اراده‌ای باشد نیست. حتی انحصار نیز، در پرتو آزادی، می‌تواند (و باید) قاعده داشته باشد. بر بنیاد همان تقلیل‌گرایی بود که مارکس می‌گفت کارگران به جز زنجیر چیزی برای از دست دادن ندارند. (مارکس و انگلس، ۱۳۸۵: ۵۹) او خود شغل، مسکن، و قدرت انتخاب شغل را ندید گرفته بود.

نوع سرمایه‌داری این است که قیمت اقلام معمولی را برای مصرف‌کننده به طور منظم کاهش می‌دهد: کارگران امروزی به آسانی به کالاهای لوکسی دسترسی دارند که زمانی تنها پادشاهان به آنها دسترسی داشتند. بر اساس محاسبات بانک جهانی تعداد افرادی که در فقر شدید زندگی می‌کنند از ۱.۸۵ میلیارد در سال ۱۹۹۰ به ۷۶۷ میلیون در سال ۲۰۱۳ کاهش یافته است. (اکنونومیست، ۲۰۱۸).

مشکل مهم کتاب نیمیتز این است که نه تنها سرمایه‌داری را معرفی نمی‌کند بلکه حتی از موافقان سرمایه‌داری مصادره به مطلوب می‌کند تا ضمن نقد سرمایه‌داری، به دفاع از سوسیالیسم بپردازد. (در مبحث بعد به یک مورد از این مصادیق اشاره خواهم کرد). سرمایه‌داری و بنیاد فکری آن یعنی لیبرالیسم را نباید به نحو انتزاعی دنبال کرد. همچنین، سوسیالیسم را نه با یک مفهوم انتزاعی یا مستعد سوءاستفاده به نام عدالت، بلکه با ضرورت تولید همگانی یا انسجام، شناخت.

ب. د. نادیده گرفتن مساله تولید و تقلیل آن به اطلاعات

در حالی که مهم‌ترین مساله سرمایه‌داری تولید است، سوسیالیسم خود را بر توزیع متمرکز کرده است. مشکل فقدان نظام محاسبه که از سوی قائلان سرمایه‌داری به سوسیالیسم نسبت داده می‌شود، نه از فقر خود محاسبه که امری ذهنی است، بلکه ناشی از فقدان تولید است که امری عینی و مادی است. علاوه بر فقدان نظام محاسبه، به گفته نیمیتز (ص ۳۵۳)، سوسیالیسم موجود هیچ نظام منطقی‌ای برای تبادل درخواست‌های رقیب نیز ندارد. پرسش زمینه‌ای او این است که

اگر نمی‌توانیم همزمان تعداد بیشتری از هر محصولی تولید کنیم باید چگونه اولویت‌بندی کنیم؟ در جوامع سرمایه‌داری تقاضای مصرف‌کننده از طریق میزان تمایل او به پرداخت مشخص می‌شود و به این شیوه عرضه با تولید تطبیق پیدا می‌کند. این اما به معنای پایان سوسیالیسم است.

او با اشاره به تجربه آلمان شرقی و غربی بعد از برداشتن دیوار برلین می‌نویسد: «مردم آلمان غربی حداقل راهی برای تصمیم‌گیری منطقی اقتصادی دارند و ما نداریم». (ص ۲۳۱) در این جا نیز نیمیتز به جای پرداختن به خود مساله تولید، به تبادل تولید و مصرف آن می‌پردازد و آن را هم به مثابه یک مساله ذهنی و اطلاعاتی پی می‌گیرد. به دیگر سخن، او به جای اینکه از انسجام سوسیال سخن بگوید که ناشی از تولید است، از توزیع کالا سخن می‌گوید. سوسیالیسم در تجربه تاریخی خود می‌بایست تجربه انسجام را به مفهوم در می‌آورد. این هدف هیچ‌گاه عملی نشد.

نکته جالب توجه اینجاست که نویسنده به اثری از لودویک فون میزس نیز اشاره می‌کند اما به جای اینکه در متن اثر او قصدیت را ببیند - فون میزس متأثر از پدیدارشناسی برتانو بوده است - و به ویژه آن‌چنان که فون میزس می‌گوید که مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان با آزادی در نظام سرمایه‌داری می‌توانند مقاصد خود را برآورده سازند» به «دو سوء تفاهم» در این کتاب می‌پردازد. (اگر مجاز باشیم کسی را به ابتلای به سوء تفاهم متهم کنیم، این نه فون میزس و پیروان او، بلکه خود نویسنده و هم‌مسلمان اویند). پدیده مورد بحث این است: یک اقتصاد سوسیالیستی از مردم انتظار دارد عموماً به جای کالای خود، برای تولید کالای رایج کار کنند در حالی که بیشتر مردم تا این حد نوع‌دوست نبوده و به همین دلیل آن اقتصاد شکست می‌خورد. از نظر نویسنده این یک سوء تفاهم است، به این دلیل که اقتصاد

سوسیالیستی نه بر پایه عمل به نوع دوستی بلکه بر بنیاد قوانین کار هنجار شده، سهمیه تولید، تفاوت در پرداختی‌ها و محرک‌های مادی است که دست به تولید می‌زنند. نویسنده در ادامه شکست نسبی سوسیالیسم و موفقیت نسبی کاپیتالیسم را به ظرفیت کاپیتالیسم در تولید دانش اقتصادی مرتبط، نسبت می‌دهد: اینکه بازار، محل انتشار اطلاعات درباره شرایط تقاضا و عرضه نیز هست. افراد بیشماری در بازار شرکت دارند که «بر اساس اطلاعاتشان نسبت به ارجحیت‌های‌شان و هر اطلاع دیگر که از این نقل و انتقالات دارند عمل می‌کنند... و تمامی این اطلاعات در دست هیچ کس قرار ندارد و هر چند که برخی از اطلاعات ضمنی و پنهان هستند» معیار نهایی «در یک اقتصاد بازار نیازی به شرح و تفصیل آنها نیست: تنها لازم است که بر اساس آن عمل کنند». (ص ۵۹-۶۰). او بر بنیاد مطالعات فون هایک، تعبیر زیبایی دارد که خود قیمت‌های بازار عصاره مقدار گسترده‌ای از اطلاعات است و آن اطلاعات را به سرعت و به طور گسترده پخش می‌کند» (ص ۶۰) اما به این جمله معترضه‌هایک توجه نمی‌کند که اطلاع همه بازاریان (در این جا استفاده‌کنندگان از قلع) از این که فی‌المثل منابع قلع در جایی از دنیا کم یا زیاد شده است و این کم یا زیاد شدن مهم نیست. جمله معترضه این است «و بسیار اهمیت دارد که مهم نیست». یعنی آگاهی سلبی و ایجابی یا به تعبیری اسناد حکمی اهمیت ندارد. اهمیت - که بسیار مهم است - در خواست استفاده‌کنندگان از قلع است که «در نتیجه آن، آنها باید استفاده از آن را اقتصادی‌تر کنند» و دیگر اینکه

اگر تنها برخی از آنان از این نیاز جدید آگاه شوند... اثرات آن به سرعت در نظام اقتصادی منتشر می‌شود و نه تنها استفاده از قلع بلکه استفاده از همه جایگزین‌های آن را تحت تاثیر قرار می‌دهد و این در حالی است که اکثریت کسانی که ... چیزی از علت اصلی این تغییرات نمی‌دانند. (ص ۶۱).

نیمیتز بعد از نقل این قول طولانی هایک در این خصوص، دوباره به سوءفهم خود رجعت می‌کند که «اقتصادهای برنامه‌ریزی شده نمی‌توانند از عملکرد جمع‌آوری و گسترش اطلاعات در قیمت‌های بازار نسخه‌برداری کنند» و شکست نسبی سوسیالیسم را - از یک جهت - از همین زاویه می‌داند. در حالی که به تعبیر درست هایک خود اطلاعات «مهم نیست». ویژگی دیگر اقتصاد بازار را نیمیتز آن می‌داند که «رقابت بازار یک فرایند سعی و خطاست» و یک سر این فرایند، یعنی خطا را به شکست نسبت می‌دهد: «آزمون روش‌های

گونگون که بسیاری از آنها شکست می‌خورند و برخی موفق می‌شوند». او از این ویژگی به این برداشت می‌رسد - و آن را یک سوء تفاهم می‌داند - که «به هنگام شکست بیشتر از زمانی کار کنیم که توفیق داریم». از نظر او علت شکست «فقدان ظرفیت ایجاد اطلاعات در رقابت است». (ص ۶۲). او اطلاعات و رقابت را ویژگی‌های ضروری‌ای می‌داند که «هیچ اقتصاد سوسیالیستی هنوز نتوانسته برای آن جایگزینی بیابد». در حالی که مساله، در بادی امر، این نیست: مساله اراده و خواست درست برای تولید است نه دانش و اطلاعات اقتصادی در باب تولید و توزیع و مصرف. همان چیزی که هایک و پیش از او فون میزس، به درستی بر آن تاکید نهاده‌اند. نقش احکام یا دانش‌ها و اطلاعات در آنجا ضرورت دارد که ما را از اختیار ضروری میان خوب و بد - که به عذاب وجدان می‌انجامد - باز دارد؛ اطلاعات و احکام، از حیث ایجابی آنجا حیاتی هستند که ما را در اختیار امر خوب‌تر بر خوب - در پرتو خوب‌ترین - یاری رسانند.

هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم، هم مجموعه‌ای از احکام هستند و هم مجموعه‌ای از خواست‌های به ظاهر متنافر. با عطف توجه به صدق خواست‌ها، این دو یک اشتراک صوری می‌یابند و آن تحقق ارزش‌های انسانی و مهار شرارت است. یکی از جنبه‌های این مهار، تلاش برای تولید و خلاقیت و در نتیجه، ارائه راه‌حل به مساله کمبود است. آن‌گاه، صدق احکام هر یک به موافقت آن با این صورت مشترک بستگی پیدا می‌کند. یافتن این صورت مشترک، یک تکلیف انسانی جهان‌شمول است.

#### ج. قصدمندی و بدهت

آگاهی و خواست وقتی که بی‌واسطه باشد، دارای بدهت است. با عطف توجه به این نکته است که درمی‌یابیم تلاش نیمیتز برای توجیه سوسیالیسم، از طریق آمارها و نظریات دیگران، و به ویژه با توسل به معمای «زائر سوسیالیسم»، ناموجه است. او برای حل معمای «زائر سوسیالیست بودن» به دو نظریه هایت و کپلن نظر می‌کند. پرسش او این است:

چطور این همه آدم بسیار تحصیل کرده، بسیار باهوش، بسیار آگاه و خوش‌نیت می‌توانند این قدر خارق‌العاده و مداوم در اشتباه باشند؟ این زائران به برخی از جهنمی‌ترین مکان‌های دنیا سفر کرده‌اند و با این باور برگشتند که بهشت را دیده‌اند. (ص ۲۸۳).

از نظر او بیشتر اظهارات زائران سوسیالیسم (مثلاً با دیدن قطار می‌گویند مردم قطار ملی دارند؛ با دیدن لبخند یک کودک از شادی مردم سخن می‌گویند و با دیدن یک خانم کفش پاشنه‌دار از کرامت و رفاه انسانی سخن می‌گویند) آن قدر که غیرقابل ابطال هستند، غلط نیستند. آنها آن قدر انتزاعی‌اند که نمی‌شود ابطالشان کرد. مثلاً این دفاع آرمانی که سوسیالیسم ممکن است شبیه نظام حکومتی استبدادی باشد اما در حقیقت مردم در راس کار هستند. دیکتاتور یا حزب حاکم تنها وسیله‌ای است که مردم اراده جمعی‌شان را از طریق آن اعمال می‌کنند. از نظر نیمیتز این را نمی‌شود رد کرد. (ص ۳۰۰) ماه عسلی که نویسنده برای رژیم‌های کمونیستی ذکر می‌کند، هیچ حاوی چیزی به نام شیرینی و شادی و شادکامی نبوده است.

اینکه برتراند راسل و هزاران انگلیسی دیگر، از جمله برندگان صلح نوبل که هدف‌شان صلح و بسط ارزش‌های مدرن است (حتی دولت انگلیس در آن زمان) در ابتدا حامی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بودند و بعدها آن رژیم را رد کردند اما هم‌چنان به آرمان کمونیست وفادار باقی ماندند (ص ۱۴۱)، به معنای مشروعیت و توجیه کمونیسم فی‌نفسه یا سوسیالیسم فی‌نفسه نیست: مساله هم‌چنان آن آرمان فی‌نفسه است. (هر چند آرمانی که حسب گذشته‌اش، مستعد سرکوب و کشتن انسان است). درست از همین زاویه بود که راسل نوشت که سوسیالیسم، برده‌داری را به شکلی تکامل یافته‌تر از سرمایه‌داری نمایندگی می‌کند: دستمزد کم، ساعات کاری طولانی، کار اجباری، ممنوعیت اعتصاب، زندانی شدن مخالف، جیره‌بندی غذایی و کم کردن دایم آن، حضور ارتشی از جاسوسان. همین وضعیت در خصوص رایش سوم و نیز در آلمان شرقی و کره شمالی و سایر کشورهای سوسیالیست نیز جاری بود.

بدون توجه به قصدمندی است که نیمیتز - و متأثر از کپلن - می‌نویسد «داشتن باور غلط هیچ هزینه‌ای ندارد» (ص ۳۰۲). داشتن باور غلط در یک کشور دموکرات نیز حاوی حدودی هزینه برای خود فرد و دیگران است چه رسد به کشورهای غیردموکرات که باور نادرست آنها برای دیگران سراسر هزینه است. هایدک در پژوهش‌های خود در باب علت مخالفت با سرمایه‌داری به اینجا می‌رسد که «برانگیزش‌های ضدسرمایه‌داری میراثی از دوران پیشاتاریخ است!» و چنان‌چه پتر فاستر پدیدار کرد

اذهان بشر با زندگی اقتصادی یک جامعه قبیله ای سازگارند نه یک اقتصاد مبتنی بر تقسیم کار... اعضای قبیله اهداف و وسایل مشترکی دارند. در نظام اقتصادی قبیله ای، غریبه ها حضور ندارند... در نهایت، چیزی از جنس غنیمت است که باید تقسیم شود. (ص ۳۱۰).

نیمیتز با ذکر این نظرات می نویسد: «اکثر استدلالات ضد سرمایه داری - فارغ از این که چقدر از زبان فنی جامعه شناسانه و پیچیده استفاده کنند - تنها توجیهات پیچیده ای از اشتیاقات بدوی هستند.» او تا اینجا درست می گوید، اما وقتی قصد - نادرست - خود را آشکار می کند، می افزاید:

سوسیالیسم در اصل همین است: تلاشی است برای تبدیل دوباره زندگی اقتصادی به تلاشی گروهی که آگاهانه هدایت می شود. قبیله دور آتش جمع می شوند، اعضای آن تصمیم می گیرند که نیازها و اولویت های مشترکشان چیست، بر سر راهی برای تحقق آنها توافق می کنند و آن را عملی می سازند. در نتیجه، طراحی یک برنامه پنج ساله فقط نسخه پیچیده تری از جمع شدن دور آتش است. (ص ۳۱۱).

اگر قرار باشد سوسیالیسم بازگشت به قبیله باشد (ولو با پیچیدگی های جدید) دیگری نیازی به نوشتن کتاب برای دفاع از آن نیست: بشر اگر از کتاب جدا شود خود به خود به طبیعت و قبیله باز می گردد.

نیمیتز با ذکر آمارها و جداولی چند نشان می دهد که سوسیالیسم هم در انگلستان و هم در سایر کشورهای جهان، هم چنان محبوب است و مردم خواهان بازگشت یا اعمال اصول سوسیالیسم هستند. پرسش پدیدارشناسانه ما این است که آیا آن «خواست» درست است؟ چرا مردم خواهان بازگشت سوسیالیسم هستند؟ پاسخ نیمیتز آن است که شوق مجدد به سوسیالیسم

به خاطر آن نیست که مردم فراموش کرده اند که اوضاع در کشورهای تعهد ورشو، چین مائو و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی بد بوده است؛ بلکه به خاطر این است که سوسیالیست ها به خوبی موفق شده اند که خود را از این مثالها دور کنند... و خود و دیگران را قانع کنند که مثال های تاریخی سوسیالیسم هیچ ارتباطی با خود سوسیالیسم ندارند ...

و اینکه «این کتاب نشان خواهد داد که تا زمانی که یک تجربه سوسیالیستی در او جوش باشد به هویت سوسیالیستی اش هیچ وقت شک نمی‌کنند تا زمانی که سوسیالیسم جواب بدهد سوسیالیسم واقعی است» (صص ۷۷ و ۷۸). مهم‌ترین نقص آن دعاوی همین است که قانع کردن دیگران وجه انضمامی و شهودی ندارد. نوعی تقلید مبتنی بر حکم است؛ دیگر اینکه تشکیک روا و درست در هنگام اوج گرفتن و بدیهی شدن امور است که وارد می‌شود. در پرسشنامه نویسنده از چنین گزینه‌ایی خبری نیست: سوسیالیسم هنوز یک عقیده و آموزه‌ای است که می‌گشاید! نویسنده حتی آن‌گاه که به نظر مخالفان ارجاع می‌دهد هم به نظر سوسیالیست‌های ناامید - همچون ارول و دو کتاب او - ارجاع می‌دهد. او از زائران استالین و روشنفکران مدافع سوسیالیست سخن می‌گوید. این زیارت‌ها و تمجیدها نه تمجید از امر خوب یا خوب‌تر در شوروی بلکه به مثابه اقدامی کم‌تر بد به دلیل مقابله با بد - تزار - بود. او از یکی از اینان نقل می‌کند که «با این حال فقر در مسکو و گدا در خیابان وجود دارد اما خدایا ژنده‌پوشی گسترده و رنگارنگ آنان چقدر تماشایی است!» (ص ۹۵). تماشایی نشان دادن شرارت، نشان از عدم صداقتی است که خود یک شرارت است. معیار همچنان محکومیت بروز شرارت، و نگرستن به افق امر خوب و خوب‌تر است؛ نه اینکه توجیه شود که آن شرارت‌ها ناشی از «یک عذر فراگیر» است که «همان فشار انقلاب» بوده است. (ص ۸۶)

#### د. معمابخشی به دموکراسی

یک دغدغه مهم نویسنده، مساله دموکراسی است. این مساله مشترک ماست. برای او، و در نهایت پیشنهاد او، با عطف توجه به «سخن آخر: تاریخ متفاوت»، این است که «تنها آینده ممکن برای سوسیالیسم - و تنها احتمال برای جذب حمایت عمومی برای سوسیالیسم - از طریق دموکراسی است». او توضیح می‌دهد که این صرفاً به معنای حضور در انتخابات نیست، گرچه این حضور بخش مهمی از آن محسوب می‌شود، بلکه به معنای سازمان دهی جنبشی است که در هم در جامعه و هم در محل کار مردم ریشه داشته باشد. این تلاش به معنای جست و جوی نظامی است که دموکراسی را وارد محل کار و اقتصاد می‌کند. «سوسیالیسم این است: جمهوری‌سازی همه جنبه‌های جامعه»؛ و این متفاوت از «دموکراسی محدودی است که غرب در حال حاضر استفاده می‌کند» (ص ۳۵۸). نیمیتز دموکراسی را با مولفه‌هایی توضیح می‌دهد که از نظر او به نحو محدود در غرب محقق



شده‌اند. او برای رفع این محدودیت، چاره‌ای ندارد جز اینکه دموکراسی را به یک معمای نظری بدل سازد. در پی این معماسازی است که او نمی‌خواهد بپذیرد که همان دموکراسی محدود، نه برآمده از سوسیالیسم، بلکه برآمده از مناسبات لیبرالی و سرمایه‌داری است.

او در جای جای کتاب خوب به تجربه‌های خوفناک گولاک روسی و لاوگای چینی و دیوار برلین اشاره می‌کند. با این حال، با عطف توجه به پژوهش‌های پرورسکی و لیمونگی و بارو، و با استناد به این یافته آنان که «حاکمیت‌های سیاسی هیچ تاثیری بر درآمد کل ندارند» با آنان هم‌نوا می‌شود که «دموکراسی کلید موفقیت برای رشد اقتصادی نیست» (ص ۵۷). او توجه ندارد که رشد اقتصادی حاصل از کار و تولید کالا از یک سو و از سوی دیگر، رشد اقتصادی حاصل از فروش نفت و حراج معادن دو دنیای متفاوت از هم است. آنان با توسل به آن یافته در پی مخدوش کردن بازار آزاد بودند در حالی فروش نفت و معادن تنها در همین بازار آزاد ممکن می‌شده است. البته آنان به این نکته دقیق اشاره می‌کنند که نسبت دموکراسی و کامیابی اقتصادی، وارونه است اما دیالکتیک آن دو را فراموش می‌کنند. تولید و توزیع قدرت، همتافته تولید و توزیع ثروت است. بنابراین وقتی که گفته می‌شود «ارتقای استانداردهای زندگی - که با سرانه واقعی، تولید ناخالص داخلی، امید به زندگی و آموزش و پرورش اندازه‌گیری می‌شود - به طرز چشمگیری احتمال اینکه سازمان‌های سیاسی در طول زمان دموکراتیک‌تر شوند را افزایش می‌دهد» به دو نکته توجه نشده است: یکی اینکه خود ارتقای اقتصادی ناشی از دموکراسی در تولید ثروت است و دیگر اینکه به صفت تفضیلی دموکراتیک تر توجه نشده است. آری آن ارتقا، در پی وضعیت دموکراتیک سیاسی باید باشد تا در پی آن، سیاست دموکراتیک‌تر شود. از نظر او، تجربه آلمان شرقی نشان داد که دموکراسی ربط مستقیمی با بهبود اوضاع اقتصادی ندارد: اگر سیستم سیاسی را تغییر دهید و به سیستم اقتصادی دست نزنید همین اقتصادی فعلی تا ابد گریبانگیر کشور خواهد بود. (ص ۵۸). در آزمودن صدق سوسیالیسم، آنچه مهم است عکس آن قضیه است: بهبود اوضاع اقتصادی در رشد دموکراسی تاثیر مستقیم دارد؛ بهبودی که در کشورهای دموکراتیک ناشی از مناسبات سرمایه‌داری بوده است.

نیمیتز درباره نسبت دموکراسی سیاسی و اقتصادی باز هم به نکته گمراه‌کننده‌ای می‌پردازد: آلمان شرقی و دیگر هم‌تایان آن به این دلیل اجازه برگزاری انتخابات دموکراتیک و عادلانه را نمی‌داد که می‌دانستند در انتخابات شکست می‌خورند... اما اجازه برای

مشارکت مردم در برنامه‌ریزی و اداره اقتصاد موقعیت قدرت حزب حاکم را تهدید نمی‌کرد، برعکس حتی آن را تقویت نیز می‌کرد» (ص ۶۹). این در حالی است که در شرایط فقدان دموکراسی در سیاست، ثروت نیز چندان بازتولید نمی‌شود تا در گردش افتد و همه مردم از آن بهره‌مند شوند. از این رو باز هم این گونه رژیم‌ها باید دست به گزینش بزنند و مردم و نیز تکنوکرات‌های خاصی را به سیستم وارد کنند. بنابراین، آن «تقویت» فقط تقویت رژیم بود نه جامعه. با این حال او عدم اقبال آن کشورها حتی به چنین کاری - یعنی دموکراسی در اقتصاد - را به دلیل بزرگ بودن تعداد جمعیت آن کشورها می‌دانست. اگر این می‌بود در آن صورت نباید نویسنده به کشیدن دیوار برلین خرده بگیرد و بگوید: «مهاجرت باعث کم شدن جمعیت و در نتیجه تمایل حزب حاکم به دموکراتیک کردن اقتصاد شود!» پس مساله در کمیت و تعداد جمعیت نیست: مساله در نادرستی اراده است؛ چرا که مهاجرت، برنامه‌های اقتصادی آنان برای استثمار را به مخاطره می‌انداخت. برنامه‌ای که اگر چه، چه بسا عدالت را مد نظر داشت اما آزادی را به هیچ می‌گرفت. درست از همین رو بود که شوروی به هنگام اولین اجرای برنامه پنج ساله اش، سیستم پاسپورت داخلی را به اجرا گذاشت. فاجعه دفاع از سوسیالیسم در آن جاست که کسی مثل نیمیتز ادعا می‌کند که یکی از تفاوت‌های اساسی میان اقتصاد سوسیالیستی و بازاری این است که اولی یک تلاش دسته‌جمعی است و همه می‌دانیم که در کارهای دسته‌جمعی بخشی از آزادی فردی مان را از دست می‌دهیم!» (ص ۷۰) او نمی‌داند که منظور قراردادگرایان از واگذاری بخشی از آزادی‌های فردی، آن آزادی‌های معطوف به انجام کنش‌های لجام‌گسیخته بود نه اصل آزادی برای خلاقیت. او می‌گوید که اگر ما تنها باشیم مثلاً در خانه، می‌توانیم هر کاری را بکنیم، مثلاً به صدای بلند موسیقی گوش دهیم. او نمی‌داند که کارهایی که می‌شود آزادانه در خانه انجام داد بسیار محدود هستند و همین محدودیت منافی آزادی و انسجام است و اساساً آزادی تنها و تنها در جامعه است که ممکن شدنی است: آن‌جا که دامنه اختیارات انسان به دلیل حضور انسان‌های دیگر بسیار فراخ می‌شود. درست از همین روست که او نیز تایید می‌کند که «مهاجرت ... نشان از عدم وفاداری است... و لذا دیوار برلین و پرده آهنین خیانت به سوسیالیسم نبود» (صص ۷۱ و ۷۲).

اراده نادرست نیمیتز به سوسیالیسم را به ویژه آن‌جا می‌توان دریافت که در رابطه با تمرکز قدرت و نابسامانی‌های آن، می‌نویسد: «حتی استالینیسیم و مائویسم، انحرافات از سوسیالیسم به حساب نمی‌آید؛ آنها زمانی ایجاد شدند که گرایشاتی که همیشه در جوامع

سوسیالیستی هستند به سمت افراط برده شدند» (ص ۷۵). این در حالی است که افراط در آزادی تا جایی که معیار آزادی، خود آزادی باشد، هیچ وقت افراط بردار نیست. به بیان دیگر، اراده و خواست به امر خوب تر، هرچه بیشتر پیش برود (به بیان نادرست، هرچه بیشتر افراطی شود) به صفت درست‌ترین نزدیک تر می‌شود.

نیمتیز در واپسین صفحه کتاب، و با تصریح بر این که «تنها یک امید برای بشریت وجود دارد و آن جمهوری سوسیالیستی است ... و یک روز این رویا باید به واقعیت پیوندد»، به نحو توهم‌آلودی به «انتخابات ونزوئلا» چشم می‌دوزد و اینکه این

غریبه تقریباً ناشناس به نام هوگو چاوز به دنبال یک سکوی دموکراتیک سوسیالیست است... او درس‌هایی که آلمان شرقی از یادگیری آنها سرباز زده است را یاد گرفته است... اگر نتایج به شکل عجیبی تغییر نکند او به زودی فرصت خواهد یافت تا رویایش در باب یک دولت سوسیالیست دموکراتیک مشارکتی را عملی کند (ص ۳۸۶).

نکته همین جاست که نویسنده باز هم به «یک آزمایش شگفت‌انگیز» دل خوش کرده است. او هیچ به هزینه‌های این آزمایش مضحک توجه نداشت: از همین روست که امروز ونزوئلا را می‌بینیم که با نکبت و فلاکت دست و پنجه نرم می‌کند. این تاییدی بر عدم درک اخلاقی نویسنده از اخلاق و اخلاق سوسیالیسم و سرمایه داری است و به ویژه تاییدکننده این نکته است که به زعم نویسنده «سوسیالیسم بودن پیش فرضی طبیعی است ولی درک مزایای اقتصاد بازار نیاز به خودفرمانی فکری دارد». (ص ۳۵۱)

پس یک مساله اصلی برای ما که مشمول خواست و اراده درست ماست، دموکراسی است. عموم لیبرال‌ها در این مورد همداستان هستند که دموکراسی بدون بازار ممکن نیست. اقتصاد بازار، عامل ثبات دموکراسی است. تنوع و گردش آزاد عقاید، از تنوع و گردش آزاد کالا برمی‌آید. از همین روست که، در نسبت با کسانی که خواهان اعمال محدودیت بر بازار آزاد هستند، هستند کسانی که سازوکارهایی چون گسترش بازار، عدم دخالت در سازگارهای اقتصادی و تبعیت بی‌قید و شرط از قوانین اقتصادی را تنها راه رسیدن به دموکراسی و پیشرفت می‌دانند. مساله دموکراسی مساله توامان آزادی و انسجام است. ما نیازمند یک وسیله‌سوی برای رفع تضاد ظاهری این دو هستیم. این واسطه، همان قصدمندی است که اگرچه از ذهن برمی‌خیزد، اما بی‌واسطه‌ترین رابطه را با عینیت دارد. قصدمندی همان کنش است. بازار آزاد نمی‌تواند خیال‌پردازی باشد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

نویسنده نام کتاب خود را چنین نهاده است: سوسیالیسم ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد. با توجه به پدیدارهای سه‌گانه ذهن، ایده‌ها شکست نمی‌خورند؛ حتی احکام نیز شکست نمی‌خورند؛ آن‌چه شکست می‌خورد، اراده‌ها است؛ درست آن‌گاه که نادرست باشند. سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، ایده یا صورت نیز هستند. ما باید دریابیم که احکام مربوط به این ایده‌ها کدام است و اینکه تا چه میزان خواست ما برای محقق کردن آن احکام، درست یا نادرست است. تناقض کتاب نیمیتز در این است که با عطف توجه به ایده و احکام سوسیالیستی ادعا می‌کند که سوسیالیسم به رغم فهرست بلندبالای شکست‌هایش همچنان محبوب‌تر از سرمایه‌داری است اما اراده‌های معطوف به سوسیالیسم که در تاریخ محقق شده‌اند را نادیده می‌گیرد. او معتقد است اگر سوسیالیسم دوباره بازگشته است، به خاطر این نیست که مردم فراموش کرده‌اند اوضاع در کشورهای تعهد ورشو، چین مائو و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی بد بوده است؛ به این خاطر است که سوسیالیست‌ها به خوبی موفق شده‌اند خود را از این مثال‌ها دور کنند. سوسیال‌دموکرات‌های امروزی موفق شده‌اند خود (و دیگران) را قانع کنند که مثال‌های تاریخی سوسیالیسم هیچ ارتباطی با خود سوسیالیسم ندارند. به بیان دیگر، اینان به رغم تاریخ گذشته سوسیالیسم به تاریخ آینده آن توجه دارند. نویسنده از زبان، و به هواداری آنان، بر آن است که مردمان جهان دارای یک ژن سوسیالیست هستند؛ درست هم‌چنان که برای برخی از فیلسوفان، مردمان دارای یک ژن دین هستند. مساله روشن برای ما این است که همه اقداماتی که منجر به شکست سوسیالیسم در آن کشورها شد از جنس اراده و خواست و احساس کنشگران بود. این را نمی‌توان منکر شد. مساله مهمتر اما، نادرستی آن اراده‌ها و خواست‌ها و احساسات بود. این را هم نباید منکر شد.

به نظر من در سامان لیبرال سرمایه‌داری ما واجد قصدها و اراده‌های درست بیشتری هستیم تا هر سامان به تجربه درآمده دیگر. مساله مهم ما در مواجهه با سرمایه‌داری - که نشان از خطای تاریخی سرمایه‌داری هست - این است که خواست درست، خواستی خودتنظیم‌شونده نیست: اراده‌های ما در هر آنی مستعد نادرستی هستند. اراده‌ها نیازمند پایش اخلاقی و علمی هستند. با این حال، اگر در تاریخ سوسیالیسم نشان از چیزی درست می‌بینیم، آن همان خواست درست انسانی ما بوده است که یک نمونه آن را می‌توان در این

قاعده هویدا کرد که سوسیالیست‌ها ستم جنسیتی را نادیده نمی‌گیرند؛ یا اینکه، و به ویژه اخیراً، به اکوسوسیالیسم تغییر جهت داده است.

## کتاب‌نامه

- اکونومیست، (۲۰۱۸)، «سردمداران جهان: کارل مارکس بخوانید!» در: <https://hamsayegan.com> (مراجعه به سایت و مطالعه آن مقاله در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۹۹).
- برمن، مارشال (۱۳۷۹)، تجربه مدرنیته (هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود)، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.
- برنتانو، فرانتس (در دست انتشار)، منشا دانش در باب درست و نادرست، ترجمه مرتضی بحرانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- بنیامین، والتر، (بی‌تا)، سرمایه‌داری به مثابه یک دین، ترجمه نیما عیسی‌پور، سایت تز یازدهم (تاریخ استفاده: ۱۲ شهریور ۱۳۹۹)
- زید، شارل (۱۳۷۰)، تاریخ عقاید اقتصادی، کریم سنجابی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- علمداری، کاظم (۱۳۹۸)، سوسیالیسم و محیط زیست، تهران: توسعه.
- فریدمن، میلتون (۱۳۸۰)، سرمایه‌داری و آزادی، غلامرضا رشیدی، نشر نی.
- کاپلان، برایان (۱۳۸۸)، نقد مارکسیت‌ها بر آنارشیسم چپ، مترجم مجید رویین پرویزی، رونامه دنیای اقتصادی، چهارشنبه ۳۰ دی ۱۳۸۸، شماره ۱۹۹۸.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۹۹)، گسست بحران لیبرال دموکراسی، ترجمه مجتبی قلی‌پور، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۳)، اجتماعی بودن غیراجتماعی؛ گزیده‌ای از اندیشه تاریخ جهان از دیدگاه جهان‌گرایی؛ در: میکائل گاراندو، لیبرالیسم در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، نشر نی، اول، صص ۸۰-۸۲.
- لوی، میشل، (۲۰۰۷)، مارکس و ویر: منتقدان سرمایه‌داری، ترجمه هومن کاسبی، روزنامه شرق، یک‌شنبه ۲ اسفند ۱۳۹۴، شماره ۲۵۲۶.
- مارکس، کارل و فردریش انگلس، (۱۳۸۵)، مانیفست حزب کمونیست، ترجمه محمد پورهرمزبان، برلین، انتشارات حزب توده ایران.
- میزس، لودویگ، (۱۳۸۹) سرمایه‌داری و پیشرفت انسان، ترجمه هارون خوبان، روزنامه دنیای اقتصاد شماره ۲۲۷۵ (یک‌شنبه ۲۶ دی ۱۳۸۹).

۴۶ پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال ۲۲، شماره ۴، تیر ۱۴۰۱

نیکفر محمدرضا؛ (۱۳۹۹) «چپ ایرانی»، آزادی اندیشه، شماره ۹ (تیرماه).

نیکفر، محمدرضا (۲۰۰۷)، اندیشه انتقادی، تریبون رادیو زمانه.

نیکفر، محمدرضا (۲۰۱۹)، «ما همه با هم نیستیم: تحلیل وضعیت»، تریبون رادیو زمانه.

نیمیتز، کریستین، (۱۳۹۹)، سوسیالیسم، ایده‌ی شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد، ترجمه محمد

ماشین‌چیان و حسین ماشین‌چیان، تهران: انتشارات علم.

ویستر، فرانک (۱۳۸۳)، نظریه‌های جامعه‌اطلاعاتی، ترجمه اسماعیل قدیمی، تهران: قصیده سرا.

Bartok, Philip J., (2005) "Reading Brentano on the Intentionality of the Mental", pp15-25, in: INTENTIONALITY: Past and Future, Edited by Gábor Forrai and George Kampis, RODOPI, Amsterdam - New York, NY 2005.